

اقطاع در اسلام

اقطاع در حقوق اسلامی، از اصطلاحات مربوط به اراضی و معادن است. در بسیاری از آثار فقهی این مضمون را مطالعه می‌کنیم که امام حق واگذاری فلان زمین یا معدن را به طرز اقطاع دارد. البته حدود اختیارات امام در این امر، مورد اختلاف می‌باشد.

کلمه اقطاع، در قرون وسطی عموماً و در تاریخ اروپا خصوصاً دارای مفهوم معینی بوده و به نظام اجتماعی خاصی اطلاق می‌شده، بدین معنا که اقطاع مفاهیم و نظامات تعیین‌کننده مناسبات زارع و مالک را در عصر رواج تیول داری در اروپا، و سایر نقاط عالم، افاده می‌کند.

اما مفاهیم و نتایجی که از مضمون لغوی این اصطلاح، در تمدن‌ها و مکاتب اجتماعی اروپا، حاصل می‌شود، با آنچه در فرهنگ اسلامی، بکار رفته متفاوت است، خواه بواسطه تغییر و تحریف شکل اصلی، نمونه‌هایی از آن به مفهوم اروپائی کلمه - در بعضی ممالک اسلامی، معمول و متداول گردیده باشد یا نه. از اینرو اگر مفهوم‌های اسلامی و غیر اسلامی آن با هم مقایسه شوند، به خطا خواهیم رفت.

اینک در صدد آن نیستیم که، درباره نتایج و آثار اقطاع در حیات جامعه اسلامی، چیزی گفته شود، چه این امر، از لحاظ بررسی‌هایی که مورد نظر ماست اهمیتی را حائز نمی‌باشد. و موجبی برای مقایسه مفهوم‌های مختلف آن نمی‌بینیم.

زیرا آندوهم از جهت تاریخی و هم از لحاظ تئوریک در راههای جداگانه‌ای سیر کرده‌اند.

بدینجهت خواهیم کوشید تا، کلمه اقطاع را آن گونه که در حقوق اسلامی، مطرح است تشریح نموده، و از این طریق در ترسیم طرح عمومی توزیع و اکتشاف سیستم اقتصادی توفیق یابیم.

بنا به تعریف شیخ طوسی در کتاب مبسوط، اقطاع عبارت است از آنکه، امام، به کسی اجازه دهد، روی یکی از منابع و ثروت‌های طبیعی، که کار کردن در آن، سبب تملك، یا اکتساب حق خاص خواهد شد، کار کند.

از این تعریف در می‌یابیم که: بدون اجازه خاص یا عمومی امام - دولت - هیچکس حق ندارد روی منابع ثروت‌های خام طبیعی فعالیت کند، این مسأله را در فصل‌های آینده که از اصل مداخله و نظارت دولت در تولید، تقسیم کار و تأمین شرایط فعالیت‌های اقتصادی، سخن به میان می‌آید، بررسی خواهیم کرد. بنا به اصل مداخله، امام اختیار دارد که بطور مستقیم و یا با تأسیس سازمان‌های اجتماعی، از منابع طبیعی بهره‌برداری کند، یا بر طبق مقررات، و به مقتضای امکانات تولیدی جامعه، و با در نظر گرفتن جهات عدالت اجتماعی، بهره‌برداری را به افراد، بسپارد. مثلاً گاهی بهتر است که دولت خود، معادن طلا را استخراج کرده، و درآمدهای آن را به مصارف اجتماعی برساند، ولی گاهی به واسطه ناتوانی مادی و تولیدی موسسات دولتی و یا علل دیگر بهتر است، که افراد یا گروه‌هایی، به این کار مبادرت ورزند، صدور چنین اجازه‌ای با توجه به این امر است که افراد خصوصی قدرت تولید زیاد ندارند، و به علاوه دولت با در نظر گرفتن شرایط هینی عدالت اجتماعی نحوه بهره‌برداری از مواد خام طبیعی و سیاست کلی تولید را تعیین می‌نماید.

بدین ترتیب، مفهوم فقهی و نقش اقطاع که یکی از طرق بهره‌برداری از مواد خام است و با صلاحدید امام، در شرایط معینی صورت می‌گیرد، معلوم میشود، از این رو، وقتی امام معدن طلائی را اقطاعاً در اختیار کسی قرار دهد، معنایش

اینست که آن شخص، در احیاء و استخراج آن مجاز می باشد، ولی امام اختیار ندارد که بهره برداری را بیشتر از حد توانائی فردی، به کسی واگذار نماید. همین مطلب را علامه حلی در تحریر و شافعی نیز تصریح کرده اند، چه اقطاع اسلامی، تجویز فعالیت فردی در بهره برداری است و در صورتی که مسلم شود فرد قادر به ادامه فعالیت نیست اجازه، قانوناً از بین رفته و ادامه کار دیگر مشروع نخواهد بود.

این تعریف، ماهیت اقطاع را به خوبی نشان می دهد، اسلام، اقطاع را سبب تملك منابع طبیعی از طرف افراد نمی شناسد، زیرا مالکیت فردی، اقطاع را از تخصیصه اصلی اش که، يك شیوه بهره برداری و تقسیم نیروی کار است، منحرف می گرداند. در صورتی که با عمل اقطاع، تنها حق انتفاع برای مقطع به وجود می آید، بدین معنا که مقطع حق دارد بدون مزاحمت دیگران، از آن ثروت بهره برداری کند و کسی مزاحمتش نشود. علامه حلی در «قواعد» به همین امر که اقطاع مفید اختصاص است، تصریح کرده. شیخ طوسی نیز در «مبسوط» مینویسد: «هرگاه امام، زمینی را به کسی اقطاع کند، مقطع در استفاده از زمین بر دیگران مقدم است، و در این نظر کسی مخالف نیست».

بنابراین، اقطاع، تملك نبوده، بلکه حقی است که امام به فرد. در زمین یا يك منبع طبیعی میدهد، تا به مقتضای قدرت و امکانات خود از آن بهره برداری کند.

بدیهی است، تا هنگامی که اصالت اقطاع. به عنوان يك شیوه تقسیم نیروی کار، باقی و محفوظ باقی مانده، اجازه مزبور معتبر بوده و ادامه خواهد داشت. از زمانی که معدن یا زمین در اختیار کسی قرار می گیرد، باید لوازم کار و مقدمات بهره برداری را فراهم آورده و حقی جز کار کردن در مقطع ندارد، و از مزاحمت دیگران ممانعت به عمل می آورد. و هر اقدامی که برخلاف اختیارات و متجاوز از مقررات معمول دارد، مغایر سیاست تقسیم و بهره برداری از منابع طبیعی، بر اساس فعالیت خصوصی، می باشد.

فاصله زمانی بین اجازه اقطاع، تا آغاز عملیات، قاعدتاً نباید به طول انجامد، فرد نمی‌تواند بدون دلیل موجه، کار را به تاخیر اندازد، چه مسامحه در این امر با فلسفه اقطاع منافات دارد.

به این جهت است که شیخ طوسی در «مبسوط» می‌نویسد؛ «اگر شخصی در احیاء تاخیر نماید، امام دستور آغاز عملیات را صادر می‌کند و در غیر این صورت آن را از او باز می‌ستاند، تا دیگران احیاء نمایند، اگر در تاخیر معذور باشد و تقاضای مهلت کند، امام مهلت می‌دهد و اگر معذور نباشد و امام در انتخاب یکی از دو موضوع مخیرش گرداند، و او هیچکدام را انجام ندهد، از وی خلع ید به عمل می‌آید».

در کتاب مفتاح الکرامه آمده که: «اگر شخصی به علت اعسار، متعذر باشد، و تا زمان پیدا کردن تمکن، تقاضای مهلت بنماید، موافقت نمی‌شود، زیرا مهلت موجب اطاله و تعطیل کار می‌گردد»

این نقش اقطاع و اثر آن، بطور کلی، در فاصله بین واگذاری حق و شروع عملیات بود. در این دوره است که از لحاظ قانونی، آثار اقطاع آشکار می‌شود، و به طوری که دیدیم چیزی بیش از اجازه کار بر حسب توانائی فرد نمی‌باشد.

اما با شروع عملیات در زمین یا معدن، قانوناً دیگر اثری از اقطاع باقی نمی‌ماند، بلکه کار است که جانشین آن شده، و بنا به ماهیت عمل و بر طبق مقررات، به نفع فرد، حقوقی بوجود می‌آید.

علاوه بر آنچه که درباره اقطاع گفته شد، نصوص و احکامی دیگر هم هست که حدود و قلمرو اقطاع را تعیین کرده است. به استناد این دسته از نصوص، اقطاع محدود به منابعی می‌باشد که فرد به سبب کار کردن در آنها، حق یا نوعی ارتباط خصوصی کسب می‌کند، و در عرف فقهی به آنها، «موات» اطلاق می‌شود. بنابراین اقطاع، در منابعی که با وجود انجام کار، هیچگونه حق یا اختصاصی به نفع عامل پیدا نمی‌شود، جائز نیست. حواشی بجاده‌ها، که «شیخ طوسی» در «مبسوط» به عنوان نمونه متذکر شده از همین نوع سرمایه‌ها محسوب می‌شود. ممنوعیت

اقطاع در این قبیل منابع از یک طرف، و شرط «موات بودن» از طرف دیگر، با صراحت کامل، بر این حقیقت دلالت دارد که اقطاع از نقطه نظر حقوقی، چیزی جز اعطاء حق کار، در منابع طبیعی معینی، به منظور خاص، و به عنوان شیوه از شیوه های تقسیم کار روی منابع طبیعی که نیاز به احیاء و کار دارند، نمی باشد. بنابراین حق فرد در نفس منبع طبیعی، مبتنی بر کار است و نه اقطاع. از این رو نتیجه می گیریم که وقتی ثروت طبیعی، از مواردی باشد که به احیاء و کار نیاز نداشته و کار کردن روی آن، منجر به حق خاصی نگردد، اقطاع آن جائز نیست. زیرا اقطاع این قبیل سرمایه های طبیعی، که احتیاج به کار ندارند، و اگر کاری هم در موردشان انجام شود، حق فردی به نفع عامل در آنها پیدا نمی شود، فاقد محتوای اسلامی خواهد بود. مسلم است چنانکه این نوع ثروتها تحت عنوان اقطاع به کسی واگذار شود، غیر قانونی بوده و اقطاع را از مسیر اصلی منحرف و به احتکار و استثمار بدل کرده است.

اقطاع در اراضی خراج

موضوع دیگری که باقی می ماند موردی است که در عرف فقهی به آن نیز اقطاع گفته شده. ولی در حقیقت، اقطاع نیست، بلکه نوعی پرداخت اجرت در ازاء کار و خدمت می باشد.

موضوع این نوع اقطاع، زمین خراجی است، که ملك امت شناخته شده، زیرا گاه اتفاق می افتد، که حاکم قسمتی از زمین خراجی را در اختیار فردی گذاشته و در مقابل اخذ خراج اجازه استفاده از آنرا به وی می دهد.

این اقدام حاکم، که گاهی اشتهاً از لحاظ تاریخی، نوعی تمليك رقبه زمین تلقی شده، از نظر مفهوم فقهی و مقررات موضوعه، با تمليك زمین به کلی متفاوت است. زیرا این موضوع شیوه ای برای پرداخت مزد و خدماتی است که دولت در مقابل کار و خدمت مردم ملزم به تأدیه می باشد.

برای آنکه به کنه موضوع پی ببریم، باید توجه داشت که خراج - مالی که

دولت از مزارعین مطالبه می‌کند - به تبع مالکیت اصلی زمین، از آن امت است و از این رو دولت باید اموال خراجی را تصرف، و درآمدهای مربوطه را برای مصالح عمومی امت، به مصرف برساند. چنانکه فقهاء تصریح کرده، و در مثالی که برای مخارج عمومی زده‌اند، هزینه‌های عمومی ولات و قضات، ساختن مساجد و پلها، و غیره را ذکر کرده‌اند، زیرا ولات و قضات، انجام دهنده خدمات عمومی بوده، و ملت باید هزینه ایشان را بپردازد؛ همچنانکه مساجد و پلها، از جمله ثروت‌های عمومی است و چون با زندگی تمام مردم بستگی دارد، تاسیس و ایجاد آنها به خرج ملت، و از محل درآمدهای خراجی جائز می‌باشد. اقدام دولت در تامین هزینه زندگی ولات و قضات و سایر مقاماتی که خدمات عمومی انجام می‌دهند، یا به طور مستقیم، از خزانه عمومی و بیت‌المال بوده، و یا قسمتی از اراضی و املاک ملی، در اختیار ایشان قرار می‌گرفته است. ترتیب اخیر، مخصوصاً در مواقعی که دولت سازمان اداری متمرکز و مقتدری نداشته معمول بوده است.

پس بر حسب شرائط سازمانی و اداری دولت اسلامی، حقوق و دستمزد، عاملین خدمات عمومی گاه نقداً، و گاه از طریق واگذاری حق اخذ خراج از مزارعین، پرداخت می‌شد، و منظور از اقطاع در این مبحث، همین رابطه خاص حقوقی اخیر است.

در حقیقت این موضوع را اقطاع نمی‌توان دانست، بلکه تکلیف فرد است به اینکه حقوق و مزد خود را از درآمدهای حاصله از خراج زمین معین که طبق مقررات، آنرا از متصرف یعنی مزارع اخذ می‌کند، برداشت نماید.

بنابراین فرد مقطع، خراج را به جای اجرت خدمت عمومی خویش، دریافت داشته است، ولی مالک زمین نبوده، و حق مستقل در رقبه و منافع زمین کسب نمی‌کند. بدین ترتیب زمین عنوان خراجی را فاقد نشده و از مالکیت مسلمین خارج نمی‌گردد. چنانکه فقیه محقق «سید محمد بحر العلوم» در کتاب «بلغه» تصریح کرده، و در مقام تحدید و تعریف این نوع اقطاع می‌نویسد:

«این اقتطاع؛ زمین را از خراجی بودن خارج نمی‌سازد، زیرا مفهومش این است که تنها خراج حاصله متعلق به فرد مقطع است، نه آنکه زمین از حال خراجی خارج گردد».

حمی در اسلام

«حمی» نزد عرب، دارای مفهومی قدیمی است، و به قسمتهای وسیعی از زمینهای موات اطلاق می‌گردد، که اقویا آن را به نفع خود احتکار نموده، و دیگران را از مداخله و استفاده، باز داشته‌اند، و تمام ثروتهای موجود در آنها را به‌اتکاء سلطه و قدرت، ملک خاص خویش می‌دانند. در کتاب «جواهر» تالیف محقق نجفی مذکور است: که مردم در جاهلیت، وقتی به‌جاهای سرسبز و خرمی در دامنه کوه‌ها و یا، دشت‌ها می‌رسیده‌اند، طبق معمول کلبه در آنجا بنا کرده و تمام زمینهای اطراف را، تا آنجا که صدای سگشان می‌رسید و در حدود پاسداری سگ بود، از آن خود می‌دانستند، لذا نام «حمی» بر این قبیل زمین‌ها، اطلاق می‌شده است.

بدیهی است که اسلام حمی را به رسمیت نشناخته، زیرا حقوق خصوصی ادعائی از آن، نه بر اساس کار، بلکه بر اساس غلبه و سیطره، مبتنی می‌باشد، و به موجب نص لاحمی *الایه و لرسوله* - حمی جز برای خدا و رسول نیست، بطلان این نوع تملک و احتکار منابع طبیعی را تأکید کرده است. در بعضی روایات وارد شده که: «شخصی از امام صادق درباره کسی سؤال کرد که زمینی دارد و در آن کوهی است، و آن را در معرض خرید و فروش قرار می‌دهد، برادر مسلمانش با گوسفندان خود از آنجا عبور کرده و برای چرای گوسفندان به آن کوه نیاز دارد، آیا در این صورت بیع کوه صحیح است، یا مالک می‌تواند اگر طرف ثمن را نپردازد، مانع استفاده او بشود، در این حال، وضع او و آنچه می‌گیرد چگونه است؟ فرمود: فروختن کوه به برادر مسلمان جائز نیست».

بنابراین، صرف سلطه فردی بر منابع طبیعی سبب پیدایش حق فردی نیست، و تنها موردی که اسلام، حمی را به رسمیت شناخته، وقتی است که پیغمبر قسمتهایی از زمینهای موات را در راه مصالح عمومی، به کار برد، مثل بقیع که درآمدهای آن را، برای شتران زکاتی، گوسفندان جزیه و اسبهای مجاهدین اختصاص داد.

آبهای طبیعی

آبهای طبیعی بر دو قسم اند: یکی آبهای آزاد که در سطح زمین در جریان است مانند دریاها ، چشمه‌های طبیعی ، و قسم دیگر آبهای عمقی مثل آب چاه که دسترسی به آنها ، مستلزم کار و کوشش و حفاری می‌باشد.

آبهای نوع اول ، جزو مشترکات عمومی است ، و مشترکات عمومی همچنانکه گفته شد آن دسته از ثروت‌های طبیعی هستند که اسلام به احدی حق تملك خصوصى آنها را نداده و تنها با حفظ جنبه اشتراکى بودن اصل مال ، اجازه بهره بردارى دستجمعى از آنها را داده است ، از این رو دریا یا رودخانه طبیعى به مالکیت خصوصى در نمی‌آید ، و عموم خلق ، حق انتفاع از آنها را دارند، بنابراین آبهای طبیعی آزاد ، مشمول مالکیت عمومی هستند^(۱).

هرگاه شخصی مقداری از آن را در ظرفی - از هر نوع که باشد - حيازت نماید ، همان مقدار را صاحب می‌شود . از اینرو اگر مثلا آب را با ظرفی از رودخانه یا با طناب از چاه بالا بکشد ، یا طبق مقررات گودالی حفر کرده و آنرا بوسیله مجرانی به رودخانه متصل گرداند ، مالك آب جدا شده از منبع می‌گردد. بدین ترتیب بدون حيازت هرگز نمی‌توان آبهای مشترك عمومی را به تملك خصوصى در آورد ، « شیخ طوموسی » در « مبسوط » می‌نویسد: « آب دریا یا

(۱) بنا به یکی از نظریه‌های حقوقی مشهور ، آبهای جاری در اراضی خصوصى از این قاعده مستثنی می‌باشند.

رودخانه‌های بزرگ مثل دجله و فرات و چشمه سارهای جاری در کوهستانها و بیابانهای موات مباح است، و سخنان می‌توانند بهر اندازه و بهر ترتیب از آنها استفاده کنند. فقهاء در این امر اختلاف نظر ندارند، این رأی به استناد خیرابن عباس از رسول اکرم می‌باشد و قبلا هم یاد آوری شد ان الناس شرکاء فی ثلاث، الماء و النار و الکلاء مردم در سه چیز مشترک اند: آب، سوخت و زوکیدنی اگر میران آب آنقدر زیاد باشد که به املاک مجاور سرایت کند، و در آنجا انباشته شود، حیازت کننده دیگر مالک آنها نخواهد بود. هر چند به تملک مالک زمینی که آب بدانجا سرایت کرده نیز در نمی‌آید.

زیرا کار، اساس تملک آبهای حیازت شده است و اگر بی هیچ کار و کوششی، به حوزه تحت تصرف شخصی جریان یابد، این امر، مجوز تصاحب آب نمی‌تواند باشد، چه تا موقعی که برای حیازت اقدامی به عمل نیامده، آب همچنان در اباحه عمومی خواهد ماند.

قسم دوم آب های طبیعی، آبهای است که در دل زمین قرار داشته، و مادام که برای دست یافتن به آنها، کسار و حفاری انجام شده، به احدی اختصاص ندارد، ولی در اثر حفاری، حقی در منبع کشف شده برای عامل بوجود می‌آید، که به استناد آن در بهره‌برداری بر سایرین مندم بوده و می‌تواند مانع مزاحمت آنها گردد، زیرا اوست که با کار خویش فرصت انقناع از منبع را به وجود آورده است.

به این علت آبهای را که استخراج و در واقع حیازت نموده، مالک می‌گردد، ولی اصل منبع را که در دل زمین قرار دارد، قبل از کسار، مالک نمی‌شود. از اینرو موظف است که پس از دفع نیاز، مازاد را بلاعوض در اختیار سایرین قرار دهد تا آنها نیز برای آشامیدن و سیراب کردن حیوانات خود از آن استفاده کنند. و در این صورت جایز نیست در مقابل واگذاری آن به دیگران برای آشامیدن یا سیراب کردن حیواناتشان، مطالبه عوض بنماید، زیرا ماده مزبور - آب - هنوز جزء مشترکات عمومی بوده، و از این ردیف

خارج نشده ، و تنها حتی که برای مکتشف آن پیدا می شود ، ححق اولویت است ، که پس از اشباع حاجت ، برای دیگران نیز حق انتفاع از مازاد آب ، بوجود می آید .

در حدیث ابوبصیر ، از قول امام صادق (ع) آمده است که رسول خدا (ص) از نطاف و اربعاء نهی فرمود . و دستور داد که: آنرا خرید و فروش نکنید، ولی به عنوان عاریه به همسایه و برادرانتان (*) بدهید .

وقتی برای مشروب نمودن زمین زراعتی از آب چاه استفاده نمایند ، به آب مازاد بر احتیاج مزبور ، اربعاء گفته اند . و نطاف آب مازاد بر احتیاج آشامیدنی است . در حدیث دیگری از امام صادق نقل شده که فرمود : (نطاف آن قسمت از آب آشامیدنی است که مازاد بر احتیاج باشد، چنین آبی را نمی توانید خرید و فروش کنید ، بلکه باید به رایگان به دیگران بدهید . اربعاء آبی است که بیشتر از احتیاج صاحبش برای زراعت بوده و باید آنرا به همسایه اش بدهد و نمی تواند به او بفروشد. (**)

شیخ طوسی نیز در مبسوط همین مطلب را متذکر شده ، و توضیح می دهد: که رابطه فرد با چشمه آب، رابطه حق است نه مالکیت ، و این خلاف نظر او درباره چاه آب، که شخص آنرا حفاری نموده به آب دسترسی پیدا می کند، می باشد. چه می نویسد : « در کلیه موارد گفته شده ، فرد مالک چاه می شود. زیرا او برای رفع حاجت آشامیدنی و شرب چارپایان و مشروب کردن زراعت خود . بر دیگران مقدم است ، بنا بر این اگر بعد از رفع این احتیاجات چیزی از آب زیاد آید ، مکلف است که بلاعوض در اختیار کسی که احتیاج دارد قرار دهد. اما آبی را که حیات کرده ، و در خم یا کوزه یا گودال کسک با چاه بدون آب ریخته ، یا در ظرفی انباشته است ، واجب نیست به سایرین ببخشد ، اگر چه بیشتر از احتیاج باشد، در این نظر اختلافی نیست ، زیرا چنین آبی سرچشمه ندارد

* - منظور از همسایه و برادر در اینجا ، عموم مردم است.

** - در حدیث ابوبصیر و حدیث دیگری که از قول امام صادق نقل شده ، اربعاء

را آبی ذکر کرده اند که به کمک شتر از چاه بیرون آورده شود.

و دائمی نیست ، بنابراین در مورد مواد طبیعی ، فرد نمی‌تواند مادام که استفاده دیگران لطمه‌ای به حق او وارد نمی‌سازد ، آنان را از استفاده بازدارد ، زیرا فرد معینی مالک ماده طبیعی نیست ، بلکه فقط به واسطه فرصت انتفاعی که ایجاد کرده ، در بهره‌برداری احق است . و هرچه را با حق انتفاع او تعارض نداشته باشد ، باید بدیگران ببخشد .

سایر ثروت‌های طبیعی

سایر ثروت‌های طبیعی، از مباحات عمومی محسوب می‌شوند. مباحات عمومی، ثروت‌هایی هستند که افراد می‌توانند از آنها استفاده و رقبه را تملک کنند، لذا اباحه در مباحات عمومی، اباحه تملک است، نه انتفاع صرف.

اسلام مالکیت خصوصی مباحات عمومی را بر اساس کار متناسب و لازم برای حیازت آنها، قانونی دانسته است. مثلاً برای حیازت پرنده، کار متناسب و لازم «صید» است، برای حیازت هیزم، «هیزم کشی» و برای حیازت لؤلؤ و مرجان، «غواصی» و برای حیازت قوه الکتریسته آبشارها، نصب و استفاده از «توربین»، همچنین تملک سایر ثروت‌های مباح، مشروط به انجام کاری متناسب با آنها می‌باشد.

ثروت‌های فوق، بدون انجام کار، به مالکیت خصوصی در نمی‌آیند، و اگر برای حیازتشان کار مثبتی انجام نشده باشد، تحت سیطره انسان ترا نمی‌گیرند. در تذکره علامه حلی تصریح گردیده که: «اگر قسمتی از آبی مباح داخل ملک کسی گردد» شیخ گفته: صاحب ملک، مالک آب نمی‌شود، همچنانکه اگر باران یا برف در ملک کسی نازل شود، بحدی که آن انباشته گردد، یا مرغی در آن محل تخم گذارد، یا آهوئی در آنجا پایش در گل فرورود و برجای بماند، یا ماهی به قلابش

بجهد، به صرف این اتفاقات، مالك آنها نمی‌شود، بلکه مالکیت مستلزم اخذ و حیازت آنها می‌باشد. در کتاب قواعد تالیف علامه راجع به احکام صید آمده که: صید به صرف در سمل فرورفتن در زمین شخص، یا با گذاشتن علف در لانه حیوان، و یا با پریدن ماهی به قایق شخص، تملک نمی‌شود.

توزیع قبل از تولید

۲ - نظریه

www.KerabFarsi.com

اینک می‌پردازیم به ترسیم طرح دقیق «روبنای حقوق اسلامی» ، شامل احکام اصلی توزیع قبل از تولید ، که حقوق «فرد» ، «جامعه» و «دولت» را در ثروت‌های طبیعی نشان می‌دهد .

با شناخت رو بنا ، نیمی از راه اکتشاف نظریه اسلامی را ، پیمودیم ، آنچه باقی مانده ، ونیم دیگر راه محسوب می‌شود ، این است که به کمک روبنا و از خلال مجموعه احکام و نظریات عمومی ، زیربنای اقتصادی را دریابیم . در ارائه و تفسیر احکام ، شیوه‌ای دنبال شده تا همواره ارتباط ثوریک دقیقی را که میان آنها وجود دارد ؛ و به مدد آن مکتب اقتصادی را می‌شناسیم منعکس گرداند .

نظریه عمومی توزیع قبل از تولید را به زودی ، تجزیه و تحلیل وجنبه‌های مختلفش را جداگانه بررسی خواهیم کرد ، پس آنگاه از مجموع مباحث گذشته و نصوص حقوقی و احکام تعیین کننده هر قسمت به نتیجه‌گیری می‌پردازیم ، و بعد از آنکه به کمک روبناهای هر بخش جوانب مختلف نظریه را شناختیم ، سرانجام سمت کلی نظریه را در يك سیستم واحد نشان داده ، و مشخصات عمده آن را ارائه می‌کنیم .

(۱) جنبه سلبی نظریه :

از جنبه سلبی نظریه شروع می‌کنیم ، همانطور که دیدیم ، محتوای اصلی این جنبه ، نفی مالکیت فردی و حقوق خصوصی در آن دسته از ثروت‌های خام طبیعی

است که ، بدون کار بدست آمده باشد.

روبنا :

(۱) اسلام حمی را ملغی ، و اعلام نموده این نوع از تملك جز در حق خدا و پیامبر جائز نیست ، بدین ترتیب ، هر نوع حق فردی را در زمین ، به استناد سبطره و تسلط قاهرانه نفی نموده است .

(۲) هر گاه ولی امر ، زمینی را به کسی واگذار کند ، مقطع حق کار کردن را در آن به دست می آورد ، بی آنکه قبل از انجام کار و تحمل زحمت حق مالکانه یا هر نوع حق دیگری در زمین برای او بوجود آمده باشد.

(۳) منابع و رگه های عمقی معادن ، قابل تملك خصوصی نیست ، و برای هیچکس حق خاص در آنها به وجود نمی آید . علامه حلی در تذکره ، این مطلب را توضیح داده که : اما رگه های موجود در زمین قابل تملك نیستند ، همچنانکه اگر کسی از سوئی دیگر ، حفاری کند ، حق برداشت از محصول را پیدا می کند .

(۴) آبهای آزاد طبیعی ، مثل دریا ها و رودخانه ها ، به مالکیت خصوصی در نمی آید ، و احدی حق خاص در آنها ، کسب نمی کند ، شیخ طوسی در کتاب مبسوط می نویسد : آب دریاها و رودخانه ها و چشمه های جاری در کوهستانها و بیابانهای موات تماماً مباح می باشد ، و هر کس هر چقدر و به هر ترتیب که بخواهد می تواند از آنها استفاده کند ، این به استناد خبر ابن عباس از پیغمبر است که فرمود : مردم در سه چیز مشترک اند : آب ، سوخت و روئیدنی .

(۵) هر گاه مازاد آبهای طبیعی ، به ملك کسی داخل و در آنجا جمع گردد بی آنکه برای حیازتش ، کاری انجام شده باشد ، صاحب ملك ، مالك آب نمی شود و این مطلب را شیخ نیز در مبسوط گفته است .

(۶) هر گاه بدون ابراز فعالیت صیاد ، صیدی در دسترسش قرار گیرد ، مالك آن نمی گردد ، در کتاب قواعد علامه آمده که : صید به صرف داخل شدن

در زمین شخصی، تملك نمی‌شود. همچنین است در مورد ماهی، وقتی به قایق بجهد.

(۷) در مورد سایر ثروتهای طبیعی نیز وضع بر همین منوال است، زیرا داخل شدن این ثروتها در قلمرو شخص بدون انجام کاری، مجوز مالکیت نمیتواند باشد، تا آنجا که در تذکره می‌خوانیم شخص، برفهائی را که در خانه‌اش می‌بارد، به صرف ریزش، مالك نمی‌گردد.

نتیجه گیری

از مجموع احکام و مقررات مشابهی که در خصوص تشریح اسلامی بدانها اشاره شد، نتیجه می‌گیریم که فرد بدون انجام کار متناسب و لازم از نظر قانونی وی مقدمه، در هیچیک از ثروتهای طبیعی، صاحب حق خاصی که او را از دیگران متمایز گرداند، نمی‌شود. بنابراین کسی که زمینی را احیاء نکرده یا معدنی را کشف و حفاری ننموده، نمی‌تواند ادعای مالکیت آن را بنماید. همچنین است نسبت به چاه آب، اگر با طناب یا به کمک حیوان یا سایر وسایل معمول از آن آب نکشیده باشد. و نیز ثروتهای روی زمین یا در هوا که مالك نمی‌گردد مگر موقعی که آنها را حیازت نموده، و کاری برای بدست آوردن آنها انجام داده باشد.

از آنچه به عنوان مثال گفته شد درمی‌یابیم، «کار» که بدو تنها وسیله اکتساب حقوق خصوصی در ثروتهای طبیعی، شناخته شده، بر حسب ماهیت و نوع ثروتها، مفهوم نظری مختلفی می‌یابد. از اینرو، در بعضی ثروتهای طبیعی، يك کار معین و مخصوص، برای پیدایش حقوق خصوصی، سبب کافی تملك شناخته شده. در صورتی که همان کار نسبت به انواع دیگر ثروتها، کار محسوب نشده است مثلاً سنگ بیابان را با تصرف می‌توان مالك شد، و حیازت سنگ، به این ترتیب که از بیابان به محل مصرف آورده شود، در نظریه پذیرفته شده، که بر اساس آن حقوق خصوصی به وجود می‌آید، ولی در زمین مته، برای معدن و

منابع آبهای طبیعی، صرف حيازت بدان شکل، موجد حقوق خصوصي شناخته شده است. بنا براین برای آنکه زمین و معدن یا چشمه آب به کسی اختصاص یابد تنها سلطه بر آنها و انضمام به املاک شخصی کافی نمیباشد بلکه باید تلاشها و کوششهای فردی در زمین، معدن و چاه تجسم پیدا کرده و از جمله زمین، آباد و معدن کشف گردیده، و از چاه آب برداشته شده باشد، در صفحات آینده تحت عنوان جنبه ایجابی نظریه مفهوم کار و مقیاس انواع کارها را توضیح می دهیم، با توجه به مقیاس مزبور، درخواستیم یافت که چرا حيازت سنگ، سبب کافی تملك شناخته شده، ولی حيازت زمین، سبب و مجوز اکتساب هیچ نوع حق خاص نگردیده است.

(۲) جنبه ایجابی نظریه:

جنبه ایجابی نظریه، جنبه سلبی آن را تکمیل می کند، و در همان جهت جنبه سلبی مقید این معناست که کار، اساس قانونی در اکتساب حقوق و مالکیت های خصوصی ثروتهای طبیعی می باشد.

بنابراین، نفی و رد هر حق ابتدائی در ثروتهای طبیعی، که مسبوق به کار نباشد، جنبه سلبی نظریه، و قبول حق خاص در ثروتهای طبیعی بر اساس کار، جنبه ایجابی نظریه را تشکیل می دهد.

روینا

(۱) هر کس زمینی را احیاء کند، از آن اوست، همانگونه که در حدیث آمده.

(۲) هر کس زمینی را حفر کند و به معدنی برسد، در انتفاع بردیگران مقدم است و صاحب محصولی که به دست آمده، می گردد.

(۳) هر کس با حفاری به چشمه طبیعی دست یابد، در استفاده از آن بر سایرین مقدم است.

(۲) هرگاه شخص حیوان غیر اهلی را صید کند ، وهبزم را با جمع آوری ، سنگ طبیعی را با حمل و نقل ، آب رودخانه را با برداشتن به وسیله ظرف و غیره حیازت نماید ، به سبب حیازت مالك آنها شناخته می شود ، وفقهاء جملگی به این امر تصریح کرده اند .

نتیجه گیری:

در تمام احکام فوق ، قاعده مشترکی حکم فرماست که : « کار منشاء حقوق و مالکیت خصوصی ثروت های طبیعی می باشد » ، با این وجود اگر در نصوص حقوقی ، و ادله احکام مربوط به هر يك از انواع ثروتها دقیق شویم ، يك عنصر ثابت و دو عنصر متغیر ، در قاعده مشترك مزبور ، به نظر می رسد . عنصر ثابت همان اصل و منشاء بدون کار در اکتساب حقوق خصوصی است که بدون آن ، انسان چیزی را نمی تواند تصاحب نماید ، و با کار روی یکی از ثروت های طبیعی است که ، حقوق خاص در آن به دست می آورد . از این رو ، پیوند « کار » با « حقوق خصوصی » بطور کلی عنصر ثابت و موضوع مشترك در تمام آن احکام است .

عناصر متغیر ، یکی نوع کار و دیگری نوع حقوق خصوصی ناشی از کار است . و چنین به نظر می رسد که بعضی از احکام ، هم از لحاظ « نوع کاری » که آن را منشاء حقوق خصوصی گرفته اند ، و هم از لحاظ « حقوق خصوصی » ناشی از کار ، با یکدیگر اختلاف دارند . به این صورت که مثلاً ، حیازت زمین ، کار محسوب نمی شود ، ولی حیازت سنگ ، کار محسوب گردیده و سبب کافی تملك آن نیز می باشد . همچنین شرط احیاء زمین و معدن ، کار است ، ولی نه آن نوع کاری که ، منجر به حق خاص فردی در رقبه زمین و معدن گردد ، که در نتیجه شخص ، مالك اصل آنها نیز بشود ، بلکه تنها بر سایر مردم مقدم دانسته شده است . در صورتی که حیازت سنگ صحرا ، و کشیدن و برداشتن آب از رودخانه ، به لحاظ قانونی ، نه تنها سبب کافی کسب حق اولویت است بلکه دلیل کافی برای تملك خصوصی آنها نیز می گردد . در اینجا ، میان احکامی که در آنها حقوق خصوصی به

کار استناد داده شده ، از حیث نوع کارمنشاء حق، وهم ماهیت حق ناشی از کار، اختلاف وجود دارد، به این علت مسائلی طرح میشود که لازم است به آنها پاسخ داده شود. مثلا این پرسش که چرا حيازت سنگ و آب ، برای اکتساب حق در آنها سبب کافی شناخته شده ، ولی همین کارها در مورد زمین و معدن ، بهیچوجه دلیل احراز حق خاص محسوب نمی گردد؟ چرا حقی که در اثر حيازت رودخانه ، در آب آن پیدا می شود ، نا سطح مالکیت ارتقاء می یابد، ولی وقتی زمین احیاء ، یا معدن کشف می گردد، اجازه تملك آنها داده نمی شود ، و در آنها تنها حق اولویتی منظور شده است؟ نیز اگر کار سبب اکتساب حقوق خصوصی است چرا در موردی که انسان زمین آباد طبیعی را پیدا کرده و با استفاده از فرصتی که طبیعت در اختیار او گذارده برای کشت و کار آن فعالیت می نماید، حقوقی نظیر حقوق احیاء کسب نمی کند، با آنکه در این مورد نیز کوشش بسیاری مصروف می دارد، و چرا احیاء زمین مینه سبب حق فردی در رقبه زمین می شود ، ولی بهره برداری از زمین آباد طبیعی و کشت و زرع در آن ، مجوز کسب حقی مشابه حق مزبور نیست ؟

پاسخ به تمام این سئوالات که از اختلاف احکام و حقوق ناشی از کار حاصل می شود، به تعیین جنبه سوم نظریه که نقش کار را به طور اساسی و کلی تشریح می کند موکول می گردد. برای تبیین جنبه اخیر لازم است کلیه احکام مربوط به کار و حقوق ناشی از کار را جمع بندی کرده و احکام مشابه را نیز مدنظر قرار داده آنگاه از مجموع ، روینائی ساخته و به کمک آن ، خطوط اصلی نظریه را ترسیم نمائیم. زیرا در حقیقت مجموعه این احکام مختلف و سنجش آنهاست که مشخصات عمده نظریه را منعکس می سازد.

(۳) ارزیابی کار در نظریه

روینا

(۱) هرگاه فرد ، زمین مینه ای را احیاء کند ، حقی در زمین برایش ایجاد می شود ، و باید مالیات آنها - در صورتی که امام نبخشیده باشد - بپردازد، چنانکه

در بسوط شیخ طوسی، در بخش جهاد، آمده و این مطابق با نصوص صحیحی است که دلالت دارند، هر کس زمینی را احیاء کند، بآن محق تر از دیگران بوده و باید مالیات آنرا پردازد و به استناد اولویتی که به دست آورده، مادام که به کارش ادامه می‌دهد، سایرین نمیتوانند زمین را از او منتزع نمایند. البته نیازی به گفتن ندارد که احیاء کننده مالک رقبه زمین نمی‌شود.

(۲) هر گاه فرد زمین آباد طبیعی را کشت و زرع نماید، حق دارد آنرا در اختیار داشته باشد و دیگران را در مدت انتفاع از مزاحمت مانع گردد. ولی پیش از این برایش حقی نخواهد بود که موجب احتکار زمین و منع دیگران حتی در حالت عدم بهره‌برداری شود. از این رو حق بهره‌برداری از زمین آباد طبیعی، با حق ناشی از احیاء زمین مبته اختلاف دارد، زیرا حق احیاء مادام که آثار احیاء در زمین باقی است، دیگران را از استیلا بر زمین باز می‌دارد و این مشروط بادامه امر بهره‌برداری نیست اما در مورد زمین آباد طبیعی، حتی که فرد در نتیجه کشت به دست می‌آورد، از حق اولویت آنهم تا وقتی که انتفاع ادامه دارد، تجاوز نمی‌کند لذا وقتی انتفاع قطع شد، دیگری میتواند از فرصت طبیعی و مجاز مزبور استفاده کند و جانشین نفع‌قبلی گردد.

(۳) هر گاه فرد، برای جستن معدن، زمینی را حفاری کند و به آن دست یابد اشخاص دیگر میتوانند به شرط عدم مزاحمت عمل آنها با امر بهره‌برداری نفراول، از آن معدن استفاده کنند، بدین ترتیب که، مثلا از نقطه‌ای دیگر همان معدن، حفاری به عمل آورده و مواد مورد نظر را استخراج نمایند. علامه حلی در قواعد گفته: «اگر کسی زمینی را حفر کند و به ماده معدنی برسد حق ندارد، دیگری را از حفر نقطه‌ای دیگر از آن معدن بازدارد، در این صورت اگر نفردوم، به همان رگه معدنی که نفراول حفر کرده، برسد، نفراول حق منع وی را ندارد».

(۴) شهید ثانی در مسالك، درباره زمینی که فرد احیاء نموده و پس از چندی باز روی بورانی نهاده می‌گوید: «اصل چنین زمینی مباح است، پس هر گاه شخصی آنرا رها کند، به وضع قبلی برمی‌گردد و مباح میشود، مثل اینکه کسی از آب

وجه بردارد، و باز آنرا در رودخانه بریزد، زیرا علت تملك چنین زمینی، احیاء و همراهِ آن است، هر گاه علت از بین برود، معلول یعنی مالکیت نیز از میان خواهد رفت. منظور آن است که در اثر احیاء زمین برای فرد حقیقی ایجاد میشود، و تا موقعی که اثر احیاء در آن نمودار باشد، حق او نیز پابرجا، و هر وقت آثار احیاء زائل شد، حق هم زائل می‌گردد.

(۵) با استفاده از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که، هر گاه فرد زمینی را برای کشف معدن یا چشمه آب حفاری نماید، و به آن دسترسی پیدا کند، و بعداً از بهره‌برداری امتناع ورزد، تا آنجا که حفره مسدود شود یا به علل طبیعی زمین به وضع قبل درآید، و بعد شخص دیگری از نوع عملیاتی را شروع و معدن را کشف کند، برای نفر دوم حقیقی ایجاد می‌شود، و نفر اول حق منع او را نخواهد داشت.

(۶) حیازت بخودی خود، سبب تملك منابع طبیعی زمین، معادن و سرچشمه آبها و ایجاد حق نمی‌شود، بلکه موارد مزبور، نوعی از حمی است، و حمی جز از طرف خدا و رسول جائز نمی‌باشد.

(۷) حیوانات غیر اهلی، با گرفتار شدن و صید، به تملك انسان در می‌آیند، اگر چه صیاد به دست خود، و با تور خود، آنها را حیازت نکرده باشد. در تملك صید، استیلاء عملی واجب دانسته شده، علامه حلی در قواعد گفته: «اسباب تملك صید چهار است، از بین بردن مقاومت حیوان، اثبات بند، زخمی کردن و بدام افکندن. هر کس به شکاری تیراندازی کند که آثار بند و مالکیت دیگران بر حیوان مشاهده نشود، و مقاومت حیوان را از بین برده باشد، صاحب آن می‌گردد، اگر چه موفق به قبض حیوان نیز نشده باشد.

(۸) هر کس چاهی حفر کند و به آب برسد، به قدر احتیاج برای آشامیدن، و شرب چارباغان و زراعت خود، می‌تواند بردارد، و در این مورد بر دیگران مقدم است، اگر مقدار آب زیاده بر احتیاج او باشد، واجب است مازاد را بلاعوض به دیگران واگذار کند، چنانکه دیدیم شیخ طوسی در کتاب مبسوط به این مطلب

تصریح کرده و نص مربوطه قبلا نیز آمده.

(۹) هرگاه شخص، به سبب حیازت، مالی را صاحب شود، و بعد آنرا بلا استفاده رها کند تا خراب شود، حقش در آن زائل می شود و مال همچون حالت قبل از حیازت، مباح و آزاد می گردد.

در این صورت دیگری مجاز است آنرا با حیازت به دست آورد زیرا خودداری مالک از بهره برداری و خراب کردن مال، پیوند او را با مال، قطع می نماید چنانکه در حدیث صحیح عبدالله بن سنان از قول اهل بیت آمده که گفته اند «هر کس در بیابان مال یا شتر گم شده ای را که صاحبش رها کرده بیابد و آنرا بگیرد، و نگهداری کند، و مخارجش را متکفل شود و از درماندگی و مرگ نجاتش دهد در این صورت مال از آن او خواهد بود، زیرا چنین گمشده ای در حکم شیء مباح است».

اگرچه حدیث مزبور، به شتر گمشده مربوط میشود، ولی با توجه باینکه کلمه «شتر» به کلمه «مال» عطف شده نتیجه می گیریم که قاعده مزبور اصلی کلی بوده و در همه احوال صدق می کند.

(۱۰) فرد در چراگاه اغنام خود، حقی نسبت به رقبه پیدا نمی کند، و به علت چرانیدن اغنام، مالک چراگاه نمی شود، بلکه به واسطه احیاء فقط حقی در آن اکتساب می کند، لذا کسی نمی تواند، چراگاهی را که به سبب احیاء یا ارث از احیاء کننده و جز آن حقی در آن به دست نیآورده، معامله نماید.

از زید بن ادریس منقول است که از امام موسی بن جعفر پرسیده شد، ما زمین هایی داریم، و همچنین چارپایانی، و در اراضی مزبور، چراگاهائی وجود دارد، کسی از ما دارای گوسفند و شتری است، و برای چرانیدن آنها محتاج به این چراگاهها می باشد، آیا می تواند برای رفع نیاز، چراگاه را به نحو «حمی» مورد استفاده قرار دهد؟ امام پاسخ داد: «اگر زمین او باشد، میتواند حمی نماید، و این امر نیز به میزان احتیاجش محدود خواهد بود». بعد در باره معامله چراگاه پرسید، امام فرمود: «اگر زمین، از آن او باشد، بلامانع است». جواب مزبور مدلل

می‌سازد که، نفس استفاده از زمین، به عنوان چراگاه، برای راعی ایجاد حق نمی‌کند، تا انتقال حق مزبور به غیره از راه بیع مجاز باشد.

نتیجه‌گیری :

با استناد به این روایت، و به کمک نتایج حاصل از آن، می‌توانیم، اصول همده نظریه را بشناسیم، به سخن دیگر، سئوالات گذشته را پاسخ‌گوئیم.

در نظریه اسلامی «کار اقتصادی»

منشاء حق است

اسلام، بین دو نوع کاربرکی «کارهای مفید و انتفاعی» و دیگر «کارهای احتکاری»، که حاصل آن برتری یافتن فرد بر جامعه است، تفاوت قائل می‌باشد. کارهای انتفاعی، بخودی خود، جنبه اقتصادی دارد و کارهای نوع دوم برزور مبتنی است، و بازدهی و انتفاع مستقیم از آنها ممکن نیست.

در نظر اسلام، نوع اول کار موجب حقوق خصوصی می‌باشد. بطور مثال جمع‌آوری هیزم از جنگل، و حمل و نقل سنگ از صحرا و احیاء زمین مینه را می‌توان ذکر کرد، ولی نوع دوم بعلت آنکه در اثر اعمال زور و روابط غلط اجتماعی بوجود آمده، و تلاش اقتصادی صحیح روی سرمایه‌های طبیعی نمی‌باشد، فاقد ارزش اعلام گردیده. و از همین رو در نظریه عمومی، کار برای حیازت زمین و استیلاء بر آن مردود و هیچ حق خاصی را بر مبنای آن به رسمیت نشناخته است، زیرا چنین فعالیتی انتفاعی و با بازده نبوده، و در واقع تحمیل قدرت می‌باشد.

دوجنبه حیازت

با طرح مسأله فوق این سؤال پیش می‌آید که فرق میان حیازت زمین از

يك طرف ، و حيازت سنگ که حمل آن است از بيابان ، و حيازت هيزم که جمع آوری آن از جنگل می باشد، و آب که با برداشتن از نهر بوجود می آید، از طرف ديگر چیست؟. اگر حيازت ، مظهر زور است و مثل کارهای انتفاعی، صفت اقتصادی ندارد، چطور اسلام، میان حيازت زمين و حيازت هيزم ، فرق نهاده و در مورد اخير، حقوق خصوصی را مجاز دانسته ، ولی هرگونه حق خاص برای مورد اول را رد کرده است ؟ .

در جواب باید گفت که: تمیز کارهای مفید و انتفاعی، از کارهای احتکاری و سلطه جویانه ، بر مبنای شکل کار استوار نیست، زیرا گاهی برای يك شکل واحد از کار، عنوان انتفاعی و مفید پذیرفته شده ، و طی شرایط ديگر، همسان کار، به تبع نتایج حاصله و نوع ثروت ، جنبه احتکاری و سلطه جویی پیدا می کند . بدین معنی که اگرچه «حيازت» از حیث قالب و شکل ، يك نوع واحد از کار است، ولی بر حسب اختلاف نوع ثروتی که حيازت روی آن صورت می گیرد ، مصادیق آن از یکدیگر فاصله گرفته و مشمول مقررات مختلف قرار داده شده است. مثلاً حيازت هيزم ، با کندن و جمع آوری و حيازت سنگ ، با حمل کردن از بیابان به محل مصرف، جزو کارهای انتفاعی و مفید شناخته شده اند . ولی حيازت زمين و استیلاء بر معدن یا چشمه آب در حکم این کارها نبوده ، بلکه برعکس، آنها را متشاه زور-گوئی و تحمیل قدرت بر سایرین دانسته اند .

برای روشن شدن فرق انواع کار، به ذکر مثالی متوسل می شویم ، فرض کنیم کسی به تنهایی در منطقه وسیعی که دارای منابع طبیعی، آب و معادن است زندگی کند، و باز فرض کنیم که کسی مزاحم و رقیب او نباشد، اینک انواع حيازت را که به عمل می آورد؛ بررسی کنیم.

بدیهی است که چنین کسی در صدد تسلط بر اراضی وسیع، معادن و چشمه های اطراف خود، بر نخواهد آمد، زیرا تا وقتی منطقه مزبور، بلا منازع در اختیارش قرار دارد، انگیزه جهت سلطه جویی نخواهد داشت ، بلکه بتناسب توانائی خود و آسای به طور مستقیم به فعالیت می پردازد، اگرچه بفکر حيازت زمين ها نمی افتد ،

ولی برای ادامه حیات ناگزیر است همواره از چشمه آب بردارد ، و برای ساختن کلبه ، سنگ را این طرف و آن طرف بکشد ، و با برای روشن کردن آتش ، هیزم تهیه ببیند چه بهره برداری از مواد مزبور جز از این طریق - حیازت - میسر نیست.

در این فرض که دیگر ، رقابتی در کار نیست ، حیازت زمین و منابع طبیعی آن مفهوم خود را از دست می‌دهد ، و در این صورت احیاء بمیزان کاری خواهد بود که فرد برای بهره‌برداری روی ماده طبیعی انجام می‌دهد . حیازت زمین آنگاه مفهوم و معنا می‌یابد که ، رقابتی در بین باشد و کم کم بالا بگیرد ، در نتیجه هر کس می‌کوشد تا مساحت بیشتری را به تصرف در آورد و از آن نگهداری کند . این یخویی می‌رساند که حیازت فی‌نفسه عمل اقتصادی و انتفاعی نیست ، بلکه نوعی مرزبندی طبیعت بوده ، و مقصود مصون نگهداشتن آن ، از مداخله دیگران است .

برعکس ، حیازت هیزم ، چوب و آب عملی بی‌فایده نمی‌باشد ، بلکه ماهیت اقتصادی و انتفاعی دارد ، در نتیجه انسان در انزوا نیز که در معرض رقابت قرار نگرفته باشد ، باز بدان عمل می‌کند .

همچنین درمی‌یابیم که حیازت ثروت‌های طبیعی منقول ، تحمیل زور و قدرت نبوده و در اصل کاری است مفید و با بازدهی که دور از انگیزه اعمال زور هم ، انسان آنرا انجام می‌دهد .

بر این مبنا ، می‌توان ، حیازت منابع طبیعی ، از جمله اراضی ، معادن و چشمه‌ها را در ردیف کارهای احتکاری مبتنی بر زور که فاقد ارزش می‌باشد دانست ، و حیازت ثروت‌هایی که قابل حمل و نقل است را در ردیف کارهای انتفاعی که یگانه منشاء حقوق خصوصی در ثروت‌های طبیعی خواهد بود وارد کرد .

از آنچه گفته شد ، نتیجه می‌گیریم : برای آنکه کار منشاء حقوق خصوصی قرار گیرد باید صفت اقتصادی داشته باشد . بدین علت اعمالی که ماهیت انتفاعی و بازدهی ندارند منشاء مالکیت تلقی نمی‌شوند .

تمایز کارهای اقتصادی از یکدیگر

اینک کارهای مفید و با بازده اقتصادی را، بررسی می‌کنیم، تا مقام و نوع حقوق ناشی از آنها شناخته شود.

برای درک این معنا که تنها به صرف انجام کار مفید روی ثروتهای طبیعی، از جمله زمین، معادن و چشمه‌ها، مالکیت و حقوق خصوصی در آنها قانونی اعلام نشده، کافی است به پرونده‌های شماره ۱۰ و ۲ گذشته اشاره کنیم. در شماره ۲ دیدیم که با زراعت در زمین آباد طبیعی مشابه حقی را که شخص در اثر احیاء در زمین به دست می‌آورد، واجد نخواهد شد، و همچنین در شماره ۱۰ دیدیم که تنها به دلیل استفاده چراگاهی از زمین، به استفاده کننده حق تملک آنرا نمی‌دهد، اگر چه استفاده مزبور یک امر انتفاعی و با بازده اقتصادی محسوب می‌شود.

در این صورت، میان احیاء زمین، با بهره‌برداری زراعتی و چراگاهی از زمین آباد، هر چند از لحاظ اقتصادی، جملگی در زمره کارهای مفید محسوب می‌گردند فرقی هست. با جستجو و ارائه این تفاوت، مرحله تازه‌ای در ترسیم کلی نظریه و آموزش آن آغاز می‌گردد.

چگونگی پیدایش حقوق خصوصی بر پایه کار

تفاوت مزبور، اصولاً به اسباب و علل پیدایش حقوق خصوصی و فردی در ثروتهای طبیعی بر پایه کار مربوط می‌گردد.

برای آنکه فرق کارهای انتفاعی و اقتصادی، از لحاظ نظری از یکدیگر باز- شناخته شود، باید بدانیم حقوق خصوصی ناشی از کار، از جهت تئوریک، به چه ترتیب قالب‌های کیفی مختلف میتواند داشته باشد، و نقش ایجابی کار در نظریه چگونه بوده و حدود آن تا کجاست؟

وقتی این اصل شناخته شد، کارهای انتفاعی را نیز می‌توانیم، از یکدیگر تفکیک کنیم. رویهم‌رفته با استفاده از روبنای ارائه شده اصل مزبور را بدینگونه می‌توان خلاصه کرد:

کارگر مالك محصول کار خویش است، و این اصل است که نسبت به تمام کارهای انتفاعی و با بازده که شخص روی طبیعت و منابع خام انجام می‌دهد، بی‌هیچ تمایزی میان احیاء زمین، کشف معدن، بالا کشیدن آب، زراعت در زمین آباد طبیعی و یا استفاده چراگاهی از زمین، صدق می‌کند، همه عملیات یادشده «کار» محسوب می‌شود، و کارگر محق است به سبب کاری که روی ماده خام صورت میدهد ثمره، و محصول را تملك نماید.

مفهوم حق عامل کار کارگر - در تصاحب محصول کارش، این نیست که چون کلیه کارها، در نوع حقوقی که از آنها عاید می‌شود، منفق‌اند، پس از حیث «نتیجه» نیز منفق خواهند بود، بلکه هم از این جهت و هم از نظر حقوقی که از آنها ناشی می‌شود، با یکدیگر اختلاف دارند. از این رو - مثلاً احیاء زمین، کاری است که انسان در زمین مته و غیر قابل استفاده مستقیم تولیدی انجام می‌دهد. بدین ترتیب که صخره سنگها را می‌کند و شرائط تولید و بهره‌برداری را فراهم می‌آورد و به عبارت دیگر، با احیاء، شرائط و امکاناتی را که قبلاً نبوده، ایجاد می‌نماید،

این امکان صرفاً بخاطر وجود زمین نیست، زیرا زمین قبلاً هم وجود داشته بلکه آنچه در اثر احیاء پیدا شده فقط شرائط مساعد تولید می‌باشد.

بر طبق نظریه، احیاء کننده صاحب همین امکانات بهره‌برداری که در اثر کارش خلق شده می‌گردد. مالکیت فوق، ایجاب می‌کند که سایرین نتوانند، مزاحمتی در بهره‌برداری، برای وی فراهم کنند و مثلاً زمین را از تصرفش

خارج نموده، و خود در اختیار گیرند، چه با این عمل، موجب محرومیت احیاء کننده شده‌اند.

پس فرد در اثر احیاء، بردیگران اولویت پیدامی کند، و می‌تواند از زمین منتفع شود، همین اولویت، کلیه حقوق احیاء کننده را در زمین تشکیل می‌دهد. همچنین معلوم می‌دارد که، حق فرد در زمین حیاتی، از لحاظ ثوریک، مستلزم منع مداخله دیگری می‌باشد.

احیاء معادن یا جاری ساختن چشمه‌نیز، از این حیث، مثل احیاء زمین است زیرا احیاء کننده، امکان انتفاع از ثروت طبیعی را ایجاد می‌نماید؛ و فرصت مزبور را که در اثر کارش فراهم آمده صاحب می‌گردد. از این رو، ضایع گردانیدن این فرصت، از جانب دیگری جایز نمی‌باشد. ایجاد شرایط بهره‌برداری در زمین، معدن و چشمه، حقوقی برای احیاء کننده، به وجود می‌آورد، که در آینده نزدیک بررسی و اختلافات مربوط به آنها را مطالعه خواهیم کرد، همچنانکه گفته شد، زراعت کردن، در زمین آباد طبیعی و یا استفاده چرایگاهی از آن، هر چند، فعالیت انتفاعی و با بازده است، ولی حقی را برای زارع و راعی، در زمین موجب نمی‌گردد، زیرا نه زمین بنفسه مورد استفاده تولیدی قرار گرفته، و نه شرایط مساعد، نظیر فرصتی که با احیاء زمین مینه و مساعد سازی محیط فراهم می‌شود، به وجود آمده است، درست است که زارع یا گله‌دار، با کار کردن، محصولی به دست آورده یا سرمایه‌ای بصورت حیوان تهیه نموده است، ولی این امر، فقط، تصاحب محصول یا سرمایه حیوانی تولید شده را تجویز می‌نماید نه مالکیت زمین را.

بنابه آنچه گفته شد، فرقی عملیات مزبور، با عملیات احیاء، در این است که با احیاء شرایط بهره‌برداری از زمین، معدن یا چشمه، که قبلاً وجود نداشته، به وجود می‌آید، و عامل آنها را تصاحب می‌کند. اما در زمین آباد طبیعی، و یا در منطقه سرسبز و نهرمی که مورد استفاده کشاورزی یا چرایگاهی قرار می‌گیرد، به صورت طبیعی آباد بوده و نیازی به آباد ساختن ندارد، از این رو تنها حقی که برای زارع شناخته شده، حق برداشت محصول است که بی‌شک چون نتیجه کار اوست